

# نقد الگوی توسعه غربی

دکتر حسن سبحانی

مطلب حاضر متن پیاده شده سخنرانی آقای دکتر حسن سبحانی استاد اقتصاد دانشگاه تهران و نماینده سابق مجلس شورای اسلامی است که در یکی از سلسله نشست‌های علمی مرکز مطالعات عالی انقلاب اسلامی دانشگاه تهران ارائه شده است و در آن دیدگاه‌های استاد در خصوص توسعه غربی مطرح گردیده است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

به جوامعی فکر کرد که از حیث متفاوت شدن از دیگران وضع مشترک با آن شیوه‌ها دارند.

با این وصف منظور من از غرب مفهوم دوم است. هر جا که به گونه‌ای متأثر از الگوی مغرب زمین توسعه پیدا کرده است غرب است، حتی اگر در مشرق‌زمین باشد. نکته مهمی که باید در آن تأمل کرد این است که آیا جغرافیایی مثل جغرافیای غرب با ضابطه و برنامه وضعیت توسعه را تجربه کرده و واجد ویژگی‌هایی شده که در مقایسه با آنانی که واجد آن نبوده‌اند توسعه یافته تلقی شدند نه این که خلافتش را دنبال کرده‌اند، بلکه زندگی خود را دنبال می‌کردند ولی چون به واسطه سبک زندگی واجد ویژگی‌هایی شده‌اند که کشورهای دیگر آن را نداشتند در دنیای مقایسه‌ای خود مثلاً از سواد بهتر، آموزش بیشتر، بهداشت و درمان، بهره‌وری و درآمد سرانه بالاتر برخوردار شده‌اند. در مقایسه با آن چه گفته شد، آن‌هایی که این شرایط را داشتند

الحمد لله رب العالمین، خدا را شکر می‌کنم که سروران عزیز فرصتی دادند تا در خدمت دوستان باشیم و مطالبی را تحت عنوان کلی «نقد الگوی توسعه غربی» بیان کنیم، البته قاعدتاً باید فرض را بر این بگیریم که الگوی توسعه غربی یک الگوی شناخته شده است که جلساتی هم باید برای نقد آن گذاشت، ظاهراً در این جلسه باید هم نقد و هم طرح موضوع را دنبال کرد.

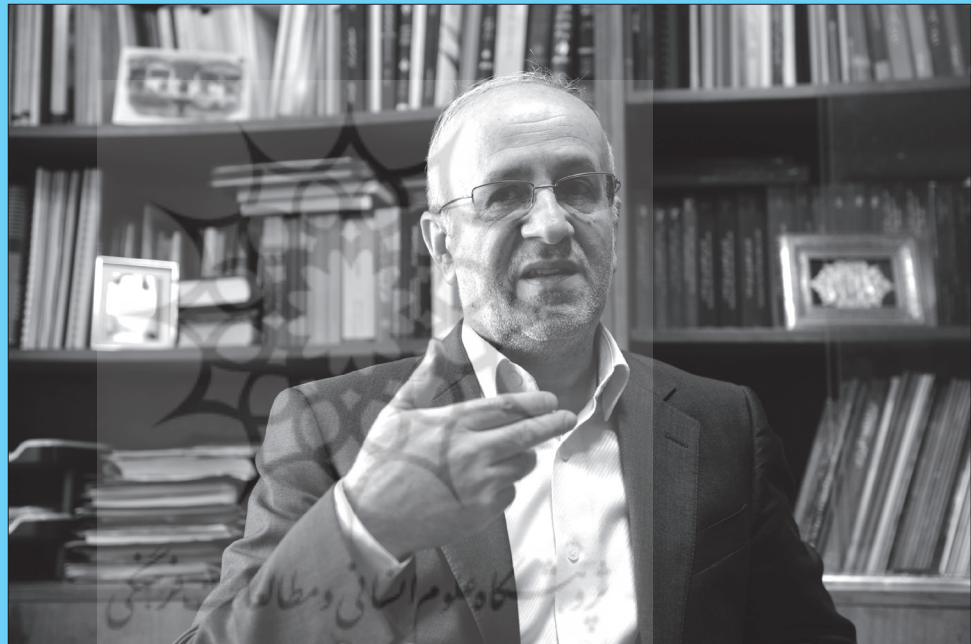
آن چه در این مجال می‌توان گفت این است که غرب کجاست؟ آیا منظور از غرب، غرب جغرافیایی است یا مراد دیگری در باب توسعه مد نظر است؟ عده زیادی غرب را به معنای جغرافیایی آن در نظر می‌گیرند و کسانی هم هستند که مجموعه کشورهای آن که شباهت‌هایی به شیوه زندگی غربی یا شیوه‌های متمایل شده به آن دارند را غربی گویند. بر این اساس می‌توان ژاپن را غربی دانست و فارغ از جغرافیای غرب



هر جا که به گونه‌ای  
متأثر از الگوی  
مغرب زمین توسعه  
پیدا کرده است  
غرب است، حتی  
اگر در مشرق‌زمین  
باشد.

از باب دیگری شرایط واجد توسعه‌یافتگی را تحمیل می‌کنند. این‌که آیا این ویژگی‌ها معلول بوده یا در گذار توسعه‌یافتگی به صورت متقابل با همدیگر عمل کرده‌اند مسأله مهمی است. ما فکر می‌کنیم این ویژگی‌ها معلول جوامع توسعه‌یافته است و باید فکر کرد که صبر کنیم تا جامعه همه مراحل را طی کند. به هر حال، هر ویژگی مراحل کمال خود را داشته و تأثیر متقابلش را بر مسائل مختلف اجتماع گذارده است. از این حیث باید بر ورود مبانی تأمل داشت که نقد مبانی یا الگویی که می‌گوییم در گذار زمان شکل گرفته است. من برای خودم از مثالی برای توسعه‌یافتگی استفاده می‌کنم: توسعه‌یافتگی مثل از کالی به رسیده شدن میوه است؛ گردافشانی صورت می‌گیرد و موجودی کوچک و بی‌مزه با ظاهری بد حاصل می‌آید که پس از صد روز تبدیل به میوه می‌شود آفتاب زمین و مواد غذایی باید همراهی

توسعه یافته و آنانی که این شرایط را نداشتند توسعه نیافته تلقی شدند. در حقیقت توسعه یک مفهوم نسبی است، یعنی اگر تمام دنیا با هم وضعیتی را که واجد این ویژگی‌ها بود تجربه می‌کردند شاید نیاز به واژه‌ای به نام «توسعه» نبود. میان کسانی که واجدش هستند و کسانی که نیستند همین واجد شدن، بر اساس برنامه یا الگوی از پیش تعیین شده و مصوب شده‌ای نبود و همین روال عادی زندگی به واسطه کسب این شرایط در کشورهای مختلف در چنین مفهومی جلوه کرد و بعدها کسانی که مطالعه کردند آن را توسعه نامیدند. شیوه‌ای از زندگی طی شد که حاصل آن توسعه‌یافتگی شد، آن طور نبود که برنامه‌ای به نام توسعه از قبل به ذهن متبادر و تصویب شود. الگوهای مختلف توسعه‌یافتگی از کشوری به کشور دیگر متفاوت بوده ولی تفاوت آن قدر نیست که نتوان از همدیگر



این که سی و چند سال از حرکت جدیدمان مبتنی بر ایدئولوژی اسلام می‌گذرد کمتر به شناسایی غرب اهتمام ورزیده‌ایم. به نظر من غرب‌شناسی برای محقق از نان شب هم واجب‌تر است، چون تا این شناخت حاصل نشود بخش عمده‌ای از فهم ما تعطیل می‌شود

کنندتا حوالی روز صدم این میوه برسد. حال اگر کسی این طور فکر کند که مثلاً سیبی داشت که لظافتش در روز نود و پنجم به شیرینی روز بیستم و گرمی روز دهم و مزه روز سی‌ام بود چنین موردی اصلاً قابل تصور نیست. بالاخره در مراحل گذار و تعاملات از درون و بیرون و از کالی به رسیدگی مراحل طی می‌شود؛ بنابراین باید توسعه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را جدا و مفاهیم را تفکیک کنیم. جوامعی که از لحاظ اقتصادی جلوترند قطعاً در توسعه فرهنگی و سیاسی هم حرکت دارند و به همان اندازه همدیگر را پوشش می‌دهند و از همدیگر خیلی متمایز نیستند؛ بنابراین توسعه‌یافتگی را می‌توان محصولی تلقی کرد که گذار کند، تدریجی و آرام در گذر زمان داشته و به تدریج نواقصش را برطرف کرده است. مثلاً پس از جنگ دوم جهانی گفته شد که اگر به کشورهای فقیر سرمایه وارد شود می‌توانند خود را رشد دهند و پس از بیست سال گفتند خب، این سرمایه

تمیز داد. مثلاً کشورهای اروپایی به طور متفاوت به آن چه می‌خواستند دست یافتند. الگوی واحد یا یک مقوله نبود که تحت عنوان «علوم تجربی» طبقه‌بندی شود و در جاهای مختلف یکسان باشد؛ لذا انسان وقتی به الگو فکر می‌کند باید به الگوهایی که در عمل به وجود آمده نظر کند که برآیند آن را «توسعه‌یافتگی» نامیده‌اند.

در این جا به محور سومی هم می‌توان فکر کرد؛ ویژگی‌هایی که کشورهای توسعه یافته واجد آنند آیا برای آنها معلول بود یا علت؟ مثلاً تحول طلبی، علمی فکر کردن، تجربی بودن، عقلایی عمل کردن و بحث‌هایی از این قبیل، آیا محصول فرآیندی به نام توسعه است یا نه؟ آیا چون این مباحث در جایی وجود داشته به واسطه اینها توسعه حاصل شده است یا نه؟ به طور مثال کسانی از باب دلسوزی معتقدند به دلیل عقلانی عمل کردن کشورهای توسعه‌یافته ما هم باید عقلایی عمل کنیم و

نمی‌تواند باشد.

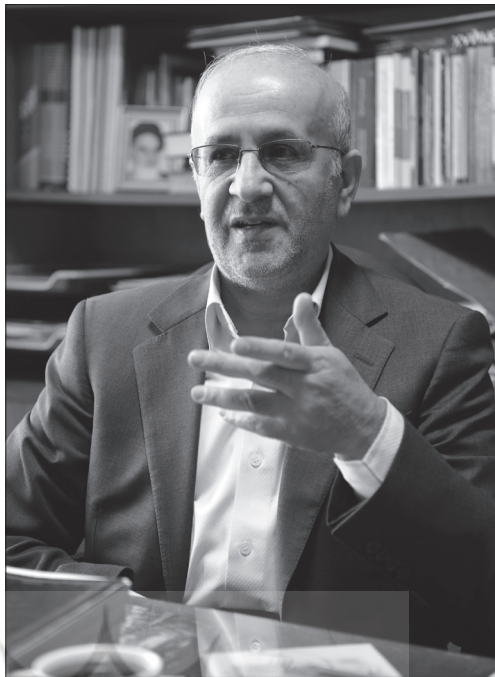
توسعه‌یافتگی تاریخی دارد که به چگونگی مواجهه غربی‌ها و شرقی‌ها برمی‌گردد. بعضی‌ها که دوست دارند خیلی عمیق و طولانی به تاریخ بروند مثلاً جنگ‌های صلیبی را هم در این راستا مطابقت می‌دهند در متنی می‌خواندم که یکی از ژنرال‌های غربی پس از سقوط امپراتوری عثمانی و تجزیه آن، در سوریه تحت‌الحمایه فرانسه بر سر قبر صلاح‌الدین ایوبی فاتح جنگ‌های صلیبی رفت و با چکمه خود به قبر زد و گفت: صلاح‌الدین، برخیز! ما برگشتیم. ما نمی‌خواهیم از یک نمونه یا چند نمونه استقرای کامل بکنیم ولی تلقی برخی غربی‌ها این است که این یک مبارزه طولانی بین شرق و غرب است.

کلمه «توسعه» می‌تواند ترجمه یا مفهوم‌سازی برای استعمار باشد که در طول تاریخ وجود داشته است، مثل طلب عمران و آبادانی. عرض من این است که کسانی که به دنبال استعمار بودند وقتی می‌آمدند بعضی اوقات با نیروهای نظامی قشون پیاده می‌کردند یا به بهانه تبلیغ مسیحیت کشیش اعزام می‌کردند یا برای فعالیت‌های بازرگانی تاجر می‌فرستادند. به هر حال، حضور آن‌ها اشکال مختلفی داشته ولی هر کدام که بوده به گونه‌ای بوده که یک حس مقاومت در بعضی از اقشار برمی‌انگیخته است. مثلاً من وقتی می‌دیدم در کشورم یک سرباز خارجی، یک کشیش یا یک تاجر خارجی فعالیت می‌کند موجب تنفرم می‌شد و حس بدی در من ایجاد می‌کرد، حتی اگر کاری از دستم برنمی‌آمد.

توسعه‌یافتگی پس از جنگ جهانی دوم معنادارتر و تخصصی‌تر شد. کسی به دنبال اعزام بازرگان و کشیش و نیروهای مزدور نبود. توسعه‌یافتگی مقوله‌ای است که همه ظرفیت‌های زندگی را بالا برده است و متغیرهایی مثل علم و تکنولوژی دارد. اگر کسی می‌خواهد این تجربه را داشته باشد باید از این ابزارها استفاده کند. نتیجه آن شد که مقاومت در مقابل مزدور بیگانه به اشتیاقی در شرق یا در هر جای دیگر عالم تبدیل شد که نه با مقاومت بلکه با آغوش باز این پروسه را بپذیرند. کسی که با علم و دانش و تکنولوژی مخالفت کند عقل خود را زیر سوال برده است. چه معنا دارد کسی با رفاه مخالف باشد؟ گفت که:

#### از همه محروم‌تر خفاش بود کو عدوی آفتاب فاش بود

لذا جریانی به وجود می‌آید که با کمترین هزینه و توأم با اشتیاق به یک حالت انفعالی از طرف توسعه‌یافته‌ها نسبت به جریان توسعه‌یافتگی تبدیل می‌شود که هر کس می‌خواهد توسعه یافته شود باید مثل توسعه‌یافته‌ها شود و این انحراف است که توسعه یافتن منافاتی ندارد با این که مثل آنها نشویم. شما توسعه پیدا کنید ولی مثل دیگران هم نشوید، نکته دیگر این است که در جهانی که این مسائل پیدا شده انفعال نسبتاً مطلقاً درست شده است، ادبیاتش، معماری‌اش، موسیقی‌اش و نظام آموزشی و سبک زندگی‌اش در تمامی شئون مثل دیگران شده است. اتفاقی که افتاده این است که نظام آموزشی، نیروهای



خوب بود و تولید هم زیاد شد ولی این رشد در طبقات پایین جامعه رخنه نکرد پس این رشد را باید همراه با توزیع دنبال کنیم. بعدها متوجه شدند برای رشد و بالا بردن تولید، محیط زیست به خطر می‌افتد؛ لذا مفهومی به نام «توسعه پایدار» را مطرح کردند، بعدها که مسائلی مانند امید به زندگی، بهداشت و درمان و آب آشامیدنی سالم مطرح شد، شاخص‌هایی مثل شاخص توسعه انسانی به عمل آمد و از این قبیل.

یعنی الگو یا الگوهای غربی از نقص به کمال رفتند. این تکامل لزوماً به معنای مشخص کردن نحوه مواجهه با دیگران نیست ولی تلاش کرده فهم ناقص خود را جبران کند. به همین جهت هر کس به مطالعه و تحقیق در حوزه انقلاب اسلامی علاقه‌مند باشد باید یک دوره کامل و کافی از غرب‌شناسی را بگذراند، با این که سی و چند سال از حرکت جدیدمان مبتنی بر ایدئولوژی اسلام می‌گذرد کمتر به شناسایی غرب اهتمام ورزیده‌ایم. به نظر من غرب‌شناسی برای محقق از نان شب هم واجب‌تر است، چون تا این شناخت حاصل نشود بخش عمده‌ای از فهم ما تعطیل می‌شود، این هم برای سیاست‌گذاران و رهبران و هم اندیشمندان ضرورت دارد که جای آن امروزه خالی است. کما این که دیگران هم در جریان شرق‌شناسی همین کار را کردند و بسیار هم زحمت کشیدند، به طوری که ما هم در سبک شرق‌شناسی به نتایج کار مستشرقان آن‌ها مراجعه می‌نماییم و هیچ دلیلی ندارد که ما غرب‌شناسی را دنبال نکنیم. می‌خواهم نتیجه بگیرم که الگو یا الگوهای غربی که قابل شناسایی‌اند همان‌طور که طی طریق کردند، همان‌طور که برایشان واقع شده به همان صورت باید شناخته شوند؛ البته این شناسایی به نحوه مواجهه ما با این مقوله کمک می‌کند؛ این نکته اولی است که باید بدان توجه شود. نکته دوم این که توسعه واجد همان ویژگی‌هایی است که گفتیم و منفک از وجوه سیاسی و فرهنگی



**گالبرایت آمریکایی  
می‌گوید: «ما  
آمریکایی‌ها در آینده  
فقط افراد را از سراسر  
دنیا به دانشگاه‌های خود  
می‌آوریم و آموزش  
می‌دهیم، سپس آن‌ها  
موقع برگشت همان‌طور  
که ما می‌خواهیم کشور  
را مدیریت می‌کنند و  
ما بدین وسیله جهان را  
اداره خواهیم کرد.»**

پیش رفت که این مسائل در آن دیده می‌شود در این الگو سطح زندگی مردم بالا رفته، اما فاصله‌ها بیشتر شده است. از سوی دیگر به هم ریختگی منجر به ترک ارزش‌ها و فرهنگ شده که باعث سلب هویت ما می‌شود؛ به طوری که ما پنجاه سال بعد خواهیم گفت که آیا این همان چیزی است که پنجاه سال قبل بود؟ حساسیت درستی است، این همان تهدید بزرگی است که در کنارش است؛ اضمحلال هویتی با اشتیاق مردمی برای توسعه، ولی راه نجات هم هست، از جمله فردگرایی شدید در زندگی. ما اجمالاً در فردگرایی شدید و عدم اهتمام به امور اجتماعی آثاری می‌بینیم که در مطالعات اسلامی قابل تطبیق با جامعه ما نیست.

ما اعتقاد داریم که خداوند همه ما را خلق کرده و هدایت فرموده است که به واسطه این هدایت نوعی قانون‌گذاری در زندگی ما حاکم است. به لحاظ مبانی فکری تفاوت‌های عمده میان کشوری مثل کشور ما و دیگران هست. عوارض معطوف به یک شیوه سیاست‌گذاری که هویت جامعه را از بین می‌برد ایجاب می‌کند این طیف الگوی غربی شناسایی و مواجهه واقع‌بینانه و صحیح با آن شود تا هم کورکورانه و از روی تعصب تجربه‌های مفید بشری نفی نشود و هم از سر انفعال و بدون توجه به مبانی فکری آن در آغوش رویکردی که انسان با آن احساس خویشتاوندی ندارد نیفتد؛ بنابراین ما در تجربه بشری نکات مثبت و منفی فراوانی داریم، از جمله آن‌ها مسکوت ماندن وحی و کلام وحیانی است. در قرن ۱۸، غرب خدا را مردود نمی‌کند بلکه مسکوت می‌کند. کلام آخر این که اگر کلام وحی و اقتدار عقلانی با تجربه بشری پشتیبانی شود به نظر ما الگوی موفق‌تری نسبت به آنچه اکنون هست حاصل خواهد شد و این شاید نگاه واقع‌بینانه‌تری به مقوله توسعه باشد.

اجمالاً آن به ذهن رسید بیان کردم. کاستی کلام را ببخشید و اگر جایی باید اصلاح شود تذکر بدهید تا اصلاح کنم.



را تربیت کرده و از مالیات این کشورها آن‌ها را آموزش داده و مشتاقانه در اختیار دیگران قرار داده است، مثل پدیده فرار مغزها. چون نظام آموزشی در پروسه توسعه‌یافتگی مثل نظام آموزشی دیگران تلقی شده، نیروی انسانی به گونه‌ای تربیت شده که برای آن جغرافیا مفیدتر و سالم‌تر کار می‌کند و چون در جغرافیای خود کاربردی ندارد به آن جغرافیا رفته و مشتاقانه خدمت می‌کند.

یک جمله از یک اقتصاددان بزرگ می‌توان گفت و از این مبحث رد شد؛ گالبرایت آمریکایی می‌گوید: زمانی که هنوز جنگ سرد ادامه داشت در ۱۹۸۵ با یک اقتصاددان روسی صحبت می‌کردیم و راجع به آینده جهان بحث‌های متمادی و متوالی داشتیم. در یکی از این مباحث اقتصاددان آمریکایی به همتای روسی گفته بود: «ما آمریکایی‌ها در آینده دیگر حتی در صنایع کمتر آلوده‌کننده نیز ورود نخواهیم کرد و فقط افراد را از سراسر دنیا به دانشگاه‌های خود می‌آوریم و آموزش می‌دهیم، سپس آن‌ها موقع برگشت همان طور که ما می‌خواهیم کشور را مدیریت می‌کنند و ما بدین وسیله جهان را اداره خواهیم کرد.» این سیر تاریخی از انفعال ما در قبال پیشرفت دیگران حاصل شده است.

نکته‌ای که باید بر آن تأکید کرد این است که گفته شده پیشرفت ما بر مبنای علوم محض بوده است. دقیق‌تر این که پیشرفت، ناشی از زیربنایی عقلایی و به اصطلاح علمی عمل کردن بوده است و از طرف دیگر در طریق معرفت‌شناسی برای رسیدن به معرفت مدعی هستند علم و ارزش از هم جدایند و به طور قهری و ناخواسته در کشورهای در حال توسعه این مساله القا می‌شود که دانش مستلزم عاری شدن از ارزش است، البته کسی اصرار ندارد که ارزشی نداشته باشیم بلکه اگر این‌ها، یعنی فرهنگ توسعه، را بخواهیم آن‌گاه فرهنگ‌های بزرگ به فولکلور و خرده‌فرهنگ تبدیل می‌شوند و فرهنگ جهانی با علوم جهان‌شمول مطرح می‌شود به همراه تحولات تکنولوژیک نظیر ماهواره و اینترنت. فضا و مکان آن قدر به هم فشرده می‌شود که جهان دچار انفعال می‌شود، به هم ریختگی سیاسی و به هم خوردن مرزها پیامد این مقوله است.

وقتی انگلیسی‌ها شروع به توسعه کردند در آن زمان کشور پیشرفته‌تر از خودشان وجود نداشت که رقیب آنها باشد. مثلاً یک بطری را ده‌ها بار کج ساختند یا آلیاژ کم و زیاد به کار بردند تا درست شد و جای دیگری نبود که در کیفیت بالاتر، هزینه تولید کمتر و پایین بودن قیمت با آن‌ها رقابت کند. ولی امروزه حرکت در مسیر توسعه سخت‌تر شده است؛ البته از یک طرف تجربه دیگران است و از طرف دیگر به هم ریختگی سیاسی است. حرکت کردن در این بازی مشکل شده است؛ زیرا رویداد جهانی شدن ارتباطات به مصرف‌کننده می‌گوید که جنس خوب را با قیمت پایین و دوام بالا می‌دهیم، ولی دولت شما با وضع تعرفه گمرکی، کالای نامطلوب ساخت داخل را به شما می‌دهد و مانع ورود کالای مرغوب به کشورتان می‌گردد. چه باید گفت؟

آن چه خودم می‌فهمم الگوی زندگی غربی به گونه‌ای

**عوارض معطوف به یک شیوه سیاست‌گذاری که هویت جامعه را از بین می‌برد ایجاب می‌کند این طیف الگوی غربی شناسایی و مواجهه واقع‌بینانه و صحیح با آن شود تا هم کورکورانه و از روی تعصب تجربه‌های مفید بشری نفی نشود و هم از سر انفعال و بدون توجه به مبانی فکری آن در آغوش رویکردی که انسان با آن احساس خویشتاوندی ندارد نیفتد.**